

می گوید : " این نقیصه‌ای است ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که با ید ضمن حراست مالکیت همگانی بروسایل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصولات را نیز حراست نماید، باقی است، برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است " اما این کمونیسم کامل که در آن کلیه تفاوتها و تفاوتهای فوق الذکر زایل شده و از بین می رود کدام هستند؟ ما رکس در تعریف فاز بالائی کمونیسم می گوید: " در فاز بالائی جامعه کمونیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود، هنگامی که به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد، هنگامی که کار دیگر تنها وسیله زندگی نبوده، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود، هنگامی که به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشدیابند و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا به جریان افتد، تنها آن هنگام میتوان به افق محدود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه می تواند بر پرچم خود بنویسد: " از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش " (۸۴) .

با این گفتار ما رکس همچنین مشخص می شود که اولاً این گذار از جامعه سرمایه داری به فاز بالائی کمونیسم که شخما در آن اصل " از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش " عملی می شود، فقط یک دوره وجود دارد و می تواند وجود داشته باشد، و آن هم فاز اول کمونیسم و یا به قول لنین " بطوری که معمول است جامعه سوسیالیستی " می باشد، ما بین این دو دوره، یعنی جامعه سوسیالیستی (فاز پائین کمونیسم) و جامعه سوسیالیستی کمونیسم (فاز بالائی کمونیسم) هیچگونه سیستم و یا سازمان اجتماعی و یا دوره کامل دیگری نمی تواند وجود داشته باشد، و خود گذار از سوسیالیسم به (فاز بالائی کمونیسم) در نتیجه تکامل جامعه بطور کلی صورت می گیرد و نمی توان از پیش خط و مرز و یا تاریخ دقیق و مدت معینی برای آن در نظر گرفت، این پروسه طولانی مدت بوده و سرعت آن، وابسته به سرعت تکاملی است که جامعه در حال طی کردن آن می باشد و نیز روشن است که از لحظه سرنگونی

سوز و آزی و کسب حاکمیت توسط پرولتاریا، و از موقعی که دولت پرولتری
 وسایل تولید بطور کلی را از مالکیت خصوصی بدر آورده و بنا بر معصمه در
 اختیار می گیرد، تا محور بنا بودی طبقات و مناسبات ناشی از آن (کمونیسم
 کامل) ضمن اینکه وجود دولت ضروری است، همچنین این دولت نمی تواند
 دارای خملت طبقاتی نباشد، دولت فقط می تواند دولت طبقه ای باشد
 که از لحاظ تاریخی، رسالت، هدایت و رهبری جامعه را در راستای اهداف
 عالی فوق بعهدده دارد، و نیز برخلاف تصور پورتونیستهای قدیم و جدید،
 این دولت به هیچ وجه نمی تواند دولتی "آزاد" و "خلق" و فرا طبقاتی
 باشد و نیز این دولت ملغی نمی شود، بلکه بموازات تکامل اقتصادی،
 اجتماعی، فرهنگی... جامعه زوال می یابد، لذا جهالت محض و ناشی
 از کودنی و یا فریب مردم است که ادعا شود در فاصله این دو فاصلا زو قیلا زگذار
 به فاز بالائی کمونیسم، دولت "ملغی" می شود، و یا اینکه تبدیل به دولت
 "آزاد" و "تمام خلقی" می شود. همانگونه که در بالا م تذکر شدیم اساسا کلمه
 "آزادی" با وجود "دولت" نمی تواند مفهوم داشته باشد. آزادی همانا با
 وجود دولت است که محدود می گردد و از آنجا که دولت موسسه گذرنده ایست
 که در مبارزه و انقلاب با ید از آن استفاده کرده کرد تا دشمنان خود را قهرا سرکوب
 کند، لذا سخن گفتن درباره دولت "خلق" و "آزاد"، خام فکری خالص
 است، مادامی که پرولتاریا هنوز به دولت نیاز مند است، این نیاز مندی
 از لحاظ ممالح آزادی نبوده بلکه بمنظور سرکوب دشمنان خویش است و
 هنگامی که سخن گفتن درباره آزادی ممکن می گردد، آنگاه دولت بمعنای
 اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می دهد" (۸۵) بدین ترتیب روشن
 می شود که منظور ما رکس، انگلس و لنین از دوران گذار، همان فاز اول
 کمونیسم (سوسیالیسم) است و وقتی از دولت مرحله گذار صحبت می کنند
 چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا (پرولتاریائی) که بصورت طبقه حاکمه
 متشکل شده) نمی باشد، دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از شکل
 دولت دوران کامل گذار از سرمایه داری به فاز دوم یا مرحله عالی کمونیسم
 ما رکس می گوید "بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد

که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است، مطابق با این دوران یک
 دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی تواند شد
 باشد جز دیکتاتوری پرولتاریا " (۸۶). این دولت آخرین شکل دولت در
 جامعه بشری است که همراه با تکامل این مرحله و گذار آن به مرحله عالی تر
 زوال یافته و نابود می گردد، منتهای مراتب "تازمانی که فاز بالائی
 کمونیسم فرارسیده است، سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه
 و از طرف دولت، میزان کار و میزان مصرف (و تمامی آن ضوابط و روابطی
 که برای ساختمان سوسیالیسم و گذار به پیروز مندانه به کمونیسم لازم است، *
 (نویسنده) " به شدیدترین نحوی کنترل شود، منتهای این کنترل باید از
خلع پد سرمایه داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه داران از طرف
کارگران آغاز گردد و به دست دولت کارگران مسلح عملی شود نه به دست
دولت پشت میز نشینها " (۸۷) و این موضوع (دیکتاتوری پرولتاریا) از
 جمله یکی از نکات محوری بحث و مجادله مارکس، انگلس و لنین با انواع
 اپورتونیستهای دوران خود بوده است که تلاش می کردند تا با طرح مسائلی
 نظیر "دولت عموم خلقی" یا "دولت آزاد" و "خلقی" گذار پارلمانی و نیز ضمن
 رد دولت بمثابه بازار سرکوب، اساسی ترین آموزش مارکسیسم در باره مبارزه
 طبقاتی پرولتاریا را که همان "انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرولتاریاست
 تحریف کرده و مبارزه طبقاتی را به آن چنان سطحی برسانند که از دایره
 مناسبات بورژوائی فراتر نرفته و مورد توافق و پشتیبانی بورژوازی قرار
 گیرد. اکنون نیز مدتهاست که اپورتونیسم معا صر و معروف ترین نماینده
 آن خروشچف به همان تلاشهای عبث متوسل می شوند تا با تحریف و تجدید
 نظر در تئوری مارکسیسم- لنینیسم آنرا در دایره مناسبات بورژوازی
 محدود کرده و به آن چنان سطحی تنزل دهند که مورد توافق بورژوازی قرار
 گیرد. خروشچف و پیروان او معتقدند که در اتحاد شوروی سوسیالیستی
 "دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت خود را از دست داده و دولتی که به شکل دولت
دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود، در مرحله جدید کنونی به دولت
"عموم خلقی" تبدیل گشته است" این حکم را از جمله برای پایه قرار

می دهند که گویا منظور مارکس ، انگلس و لنین از دیکتاتور ی پرولتاریا " فقط مرحله اول یا بخش ویا مراحلی از مرحله اول را شامل می شود ، نه اینکه مرحله کامل گذار از سرمایه داری به کمونیسم را ...! و دیکتاتور ی پرولتاریا قبل از زوال دولت ضرورت خود را از دست می دهد و بدولت "عموم خلقی" تبدیل می گردد ، همانطور که در بالا شرح دادیم ، این یک تحریف اپورتونیستی آشکار نظرات مارکس ، انگلس و لنین در مورد تئوری دولت مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم کامل و شکل سیاسی این مرحله ، یعنی دیکتاتور ی پرولتاریا است ، انگار لنین از پیش می دانست که این امر (مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم) ممکن است دستاویز اپورتونیستها قرار گرفته و مورد سوء استفاده آنان قرار گیرد ، لذا در بررسی نظرات مارکس و انگلس هرگاه به جمله (فاز اول ویا مرحله پائینی کمونیسم) برخورد میکرد بلافاصله داخل پیرانتز متذکر می شد که (معمولا آنرا سوسیالیسم مینا مند) ، اودر برابر کائوتسکی ، تسرتلی ، چرنف و دیگران که قادر به درک مراحل مختلف گذار از سرمایه داری به کمونیسم نبودند ، و برخی از آنها معمول داشتن سوسیالیسم را ، همان معمول داشتن کمونیسم می دانستند و یا این که بین دو مرحله از کل این پروسه ، مراحل مستقل مختلفی می دیدند ، می گفت : "فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است ، آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند ، مارکس فاز نخستین یا پائینی جامعه کمونیستی نامیده است ، از آنجا که وسایل تولید به تملک همگانی درمی آید ، لذا در اینجا هم کلمه "کمونیسم" را می توان بکاربرد ولی در صورتی که فراپوش نشود این یک کمونیسم کامل نیست ، اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دنیا لکتیک ماتریالیستی ، یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیری بکار می برد و کمونیسم را بمناسبت چیزی که تکاملش از سرمایه داری آغاز می گردد مورد بررسی قرار می دهد" (۸۸) . امروز آنها که بین فاز اول کمونیسم و فازبالاتری آن ، دوره جدیدی را مدنظر دارند که نه این است و نه آن ، (مثل خروشچف) نیز دچار همان انحراف رویزیونیستی گردیده اند . از آنجا که واقعیات موجود و تکامل اقتصادی اجتماعی کنونی

(که دارای همان مضمون دوران اول است که مارکس و لنین آنرا تشریح کرده اند و ما در صفحات قبل آنرا متذکر شدیم) به کشورهای سوسیالیستی اجازه و امکان چنین تحریفی را نمی دهد که به آن فازیالیستی جامعه کمونیستی گفته شود، چون در آثار مارکس، انگلس و لنین، مشخصات آن به روشنی بیان گردیده، لذا قضیه بدین صورت تحریف می گردد که گویا بین جامعه سوسیالیستی و مرحله عالی کمونیسم، دوره گذار (دوره گذار کامل و مستقل) دیگری نیز وجود دارد که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و شکل سیاسی آن، (دولت) با مرحله اول فرق داشته و گویا در این مرحله دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت خود را از دست داده و جای خود را به دولت "عموم خلقی" می دهد، یا اینکه "دمکراسی پرولتاریا به دمکراسی عموم خلقی تبدیل می گردد" (۸۹)، این تحریف و تضاد آن با نقطه نظرات مارکسیسم-لنینیسم روشن تر از آن است که احتیاج به تفسیر داشته باشد اما لزوم درک و برخورد با این دیدگاه زمانی روشن می شود که عمق انحرافی بودن آن از مشی مارکسیسم نه بطور مجرد و در محدوده یک شاخه از مباحث مبارزه طبقاتی پرولتاریا (مارکسیسم) بلکه بصورت کنکرت، من حیث... المجموع و در تمام جنبه های آن و بصورت تاثیر متقابل (دیا لکتیکی) مورد مذاقه قرار گیرد، بدین صورت که این اعلام "دولت عموم خلقی" یا "دمکراسی عموم خلقی" و نه در رابطه با پیشرفت و تکامل، مرحله به مرحله (پروژه گذار) جامعه سوسیالیستی (شوروی) اختراع می گردد، بلکه این خود اذنی دیگر جنبه های اساسی مارکسیسم منتج می گردد، روشن است که مارکس و لنین با رها تاکید کردند که دولت دیکتاتوری پرولتاریا فقط می تواند بر روی ویرانه های دولت دیکتاتوری بورژوازی بنا گردد همانگونه که دمکراسی پرولتری بانفی دمکراسیهای دیگر استقرار می یابد، لذا بدون انقلاب قهری و داغان کردن ماشین دولتی بورژوازی، دیکتاتوری پرولتاریا و بطریق اولی دولت دیکتاتوری پرولتاریا امکان استقرار ندارد، از این روزمانی که انقلاب قهری و داغان کردن ماشین دولتی بورژوازی از برنام حذف می گردد، در آن صورت بدیهی است که هیچگونه

صحبتی هم از دیکتاتوریت پرولتاریا نمی توانند در میان باشد، حال چه این
 امر مربوط به دوران کامل باشد که جامعه سرمایه داری را از جامعه
 کمونیستی جدا می سازد و چه نسبت به مراحل مختلف آن، لذا
 منظور آنها از ذکر مراحل مختلف و غیره، جز پرده پوشی اپورتونیسمنهفته
 در نقطه نظرات مزبور چیز دیگری نیست "مارکس در انتقاد از برنا می گوید
 نوشته است که "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران تبدیل
 انقلابی جامعه اول به جامعه دوم قرار دارد، متناسب با این دوران یک
 دوران انتقال سیاسی نیز وجود دارد دولت این دوران چیز دیگری جز
دیکتاتوریت انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد" و با آن منطبق است که
 تا کنون این حقیقت برای سوسیالیستها غیر قابل مباحثه بوده و اعتراف
 به لزوم وجود دولت تا رشد و نمو پیروز مندان سوسیالیسم به کمونیسم کامل
 جزو این حقیقت است " (۹۰). تعریف روشن تر از این را مارکس به دست
 می دهد "سوسیالیسم عبارت است از اعلان انقلاب غیر منقطع و پیگیر، اعلام
دیکتاتوریت طبقاتی پرولتاریا بمنا به پله ضروری گذار به نابودی وجدائی
طبقاتی بطور عموم، به نابودی تمام مناسبات تولیدی که این تفاهاتها
بر روی آن استوار است، به نابودی تمام مناسبات اجتماعی که موافق با
مناسبات تولیدی میباشند، به زیر و رو شدن کلیه ایده های که از این
مناسبات اجتماعی سرچشمه می گیرد" (۹۱).

احکام فوق مبین این واقعیت است که برخلاف گفتار خروشچف و
 "کوچک ابدالهای" آن مابین جامعه سرمایه داری و کمونیسم کامل هیچ
 دوره خاص دیگری وجود ندارد که در آن دیکتاتوریت پرولتاریا (دولت
 دیکتاتوریت پرولتاریا) ضرورت خود را از دست بدهد، بلکه بین جامعه
 سرمایه داری و کمونیسم کامل، فقط یک دوران انقلابی تبدیل جامعه
اول به جامعه دوم (کمونیسم کامل) وجود دارد که آنرا صراحتاً "فاز اول جامعه
کمونیستی" و یا بقول لنین "جامعه سوسیالیستی می نامند" و فقط
یک دوران انتقال سیاسی منطبق با آن وجود دارد که دولت آن به جز
دیکتاتوریت انقلابی پرولتاریا چیز دیگری نمی تواند باشد، "طبقات در

دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی خواهند ماند، دیکتاتوری زمانی غیرلازم خواهد شد که طبقات از بین بروند، طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت" (۹۲). برای محو طبقات، دورانی از دیکتاتوری یک طبقه واحد و همانا طبقه‌ای از طبقات ستمکش لازم است که قادر باشد تنها استعمارگران را سرنگون کند، نه تنها مقاومت آنان را بی‌امان درهم شکند، بلکه از لحاظ مسلکی نیز با سرپای ایدئولوژی بورژوا-دمکراتیک، با تمام عبارت پردازی خرده‌بورژوا-منشانه درباره آزادی برابری بطور عمیق پیوند بگسلد" (۹۳).

می‌بینیم که مارکس و لنین با صراحت تمام، این فقط اینست دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بعنوان تنها ابزار ضروری و بمنا به پله گذار نابودی طبقات و محو کلیه تضادها، تفاوتها و مناسبات ناشی از آن اعلام می‌دارد "مارکس از تمام تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی نتیجه گرفت که دولت می‌باید از میان برود. شکل گذار به نا پدید می‌آید، (گذار از دولت به نبودن آن) پرولتاریائی است که بصورت طبقه حاکم متشکل شده است" و تنها زمانی این دیکتاتوری بعنوان دولت (پرولتاریائی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده) ضرورت خود را از دست خواهد داد که کلیه تضادها، تفاوتها و مناسبات ناشی از آنها از بین بروند، از آنجا که این دو وجه، در ارتباط دیالکتیکی با هم بوده و در هم اثر می‌گذارند، بنابراین این بموازات هم روبه زوال گذاشته و نا پدید خواهد شد، از این رو دولت دیکتاتوری پرولتاریا در پروسه تکامل خود ممکن است اشکال سیاسی متفاوتی بخود بگیرد اما به هیچوجه ملغی شدنی نیست بلکه زوال می‌یابد. اما خروشچف همچنین از تبدیل دمکراسی پرولتری به دمکراسی سوسیالیستی عموم خلق صحبت می‌کند. حال گذشته از اینکه خود بیا نه فوق-الذکر غیر علمی است معلوم می‌شود گوینده آن مفهوم دمکراسی را در کم کرده و دیالکتیک سیر تکامل را هم نفهمیده است. اولاً دمکراسی همانند دیکتاتوری بمنا به شکل دولت دارای مفهوم و مضمون طبقاتی بوده و بمنا بعنوان ابزاری در دست طبقه مسلط عبارت است از اعمال قهر متشکل و

سیستماتیک در مورد افراد، دو مادیا لکتیک سیرتکامل دمکراسی چینی-
است "از حکومت مطلق به دمکراسی بورژوائی - از دمکراسی بورژوائی به
دمکراسی پرولتری - از دمکراسی پرولتری به هیچ دمکراسی" اما خروشچف
با طرح دمکراسی نوین عموم خلقی بجای دمکراسی پرولتری در عمل چنین
و انمودمی کند که گویا با الفای دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی بطور
همه جانبه بسط و تکامل می یابد! در صورتی که در تمام آثار مارکس،
انگلس، لنین فقط دو شکل دمکراسی مشخصا بیان شده است و آن عبارت است
از دمکراسی پرولتری و دمکراسی بورژوائی - دمکراسی بورژوائی -
دمکراسی است کاذب و سرودم بریده و منحصر به توانگران و اقلیت استثمارگران
و ستمگران خلق و دیکتاتوری بر اکثریت جامعه - دمکراسی پرولتری -
دمکراسی است برای اکثریت عظیم توده های مردم و اعمال دیکتاتوری و
سرکوب برای اقلیتی از مردم یعنی استثمارگران و ستمگران خلق، از نقطه
نظر لنین، شکل و محتوای این دمکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به
کمونیسم، عبارت از این است که "دمکراسی برای اکثریت عظیم خلق و
سرکوب نمودن با توسل به جبر، یعنی محروم ساختن استثمارگران و ستمکاران
از دمکراسی، چنین است منظره دمکراسی در جریان گذار از سرمایه داری به
کمونیسم". پرولتاریا با توسل به قهر و دیکتاتوری، اقلیت استثمارگران
و ستمکاران را سرکوب کرده و با تاسیس دمکراسی برای اکثریت اهالی
(دمکراسی پرولتاریا) بورژوازی و تمام بقایای مادی و ایدئولوژیک آن
را منقاد خود ساخته و راه را برای تکامل همه جانبه جامعه به سوی کمونیسم باز می نماید
و بطور کلی با اعمال دیکتاتوری بردشمنان داخلی و خارجی از دستاوردهای
خود دفاع می کند، هر قدر دمکراسی بورژوازی عمیق تر ریشه کن گردد،
هما نقدر دمکراسی پرولتری بیشتر تکامل یافته و بسط و گسترش می یابد،
اما تنها با دیکتاتوری پرولتاریا است که بسط و توسعه دائمه دمکراسی برای
اکثریت اهالی (کارگران و زحمتکشان) جامعه مکان پذیرمی گردد، و هر
چقدر این دمکراسی کامل تر شود به همان نسبت زودتر ضرورت خود را از دست
داده و خود بخود زوال می یابد.

اما خروشچف نقطه نظرات فوق را قبول ندارد، او از یک طرف ادعا می کند که در اتحاد شوروی طبقات (تفادها، تفاوتها و...) از بین رفته و دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت خود را از دست داده است، از طرفی تمام نهادهای طبقاتی، با تمام ضما تمش سر جای خود هست!

اگر بزرگم خروشچف تفادها، تفاوتها و مناسبات ناشی از آنها از بین رفته است و در حقیقت جامعه به فاز دوم (فازبالائی کمونیسم) گذر کرده، در آن صورت می بایست دولت نیز زوال می یافت، بالطبع دمکراسی نیز تبدیل به عادت شده از بین می رفت. در آن صورت دیگر "دولت عموم خلقی" و "دمکراسی عموم خلقی" چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ این نهادهای طبقاتی برای چیست؟ و اگر چنین نیست و هنوز تفاوتها و طبقاتی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن وجود دارد و اصل "از هر کس طبق استعدادش به هر کس نسبت به نیازش" متحقق نشده، در این صورت جایگزینی "دولت عموم خلقی" بجای دولت دیکتاتوری پرولتاریا، و دمکراسی عموم خلقی بجای دمکراسی پرولتری چه معنی می دهد؟ گویا خروشچف برخلاف نظر مارکس انگلس و لنین، بین دمکراسی پرولتری و دمکراسی بورژوازی، حد وسطی قائل است که نه این است و نه آن، از نظر خروشچف دمکراسی است پیشرفته تر و متکامل تر از دمکراسی پرولتری! ا! وقتی می بینیم چنین استدلالی دارای هیچگونه پایه علمی نیست و مخالف آموزش مارکسیسم-لنینیسم و تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریاست، لذا حق داریم بگوئیم که خروشچف نیز بنوعی از همان دمکراسی ناب "خالص"، آزاد و "خلقی" دم می زند که کاشوتسکی و دیگر پورتونیست های انترناسیونال دوم از آن دفاع می کردند و لنین در رد نظرات کاشوتسکی و... می گفت:

"دمکراسی خالص نه تنها یک عبارت ابلهانه است که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه طبقاتی و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار می سازد بلکه عبارتی است سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه کمونیستی، دمکراسی ضمن استحاله تبدیل به عادت شده از میان خواهد رفت، ولی هیچ وقت دمکراسی خالص وجود نخواهد داشت" (۹۴).

بدین ترتیب روشن می شود که دمکراسی عموم خلقی "خروشچف هم مثل دولت "عموم خلقی" او جز تحریف ما رکسیم- لنینیم و تجدید نظر در اصول مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریا چیز دیگری نیست .

www.KetabFarsi.com

چگونه می توان دیکتاتوری پرولتاریا را حذف کرد و به ساختمان حزب کمونیست پرولتاریا، "حزبی که نیروی اساسی رهبری کننده در سیستم دیکتاتوری پرولتاریاست"، هیچگونه گزندی نرساند.

اما آنهایی که مبنای تجزیه و تحلیل تئوریک خود را بر پایه تجدید نظر در اصول مارکسیسم - لنینیسم قرار داده اند در این مورد هم یکی از شاهکارهای تئوریک خود را عرضه داشتند.

در برنامۀ حزب کمونیست اتحاد شوروی گفته شده "در نتیجه پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و تحکیم وحدت جامعه شوروی، حزب کمونیست طبقه کارگر، به پیشاهنگ خلق اتحاد شوروی مبدل شده (مثل اینکه تا آن موقع نه پیشاهنگ بلکه پس آهنگ خلق بوده) و به حزب تمام خلقی تبدیل شده است" اولاً مارکسیسم - لنینیسم علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا به ما می آموزد که هر حزبی دارای مضمون طبقاتی بوده و مثل دولت، به عنوان ابزار پیشبرد مبارزه کارگر گرفته می شود، دوماً تاریخ مبارزه طبقاتی هیچ حزب و جمعیت سیاسی را بیادندارد که نماینده منافع طبقه خاصی نبوده باشد، در تاریخ جوامع بشری احزاب سیاسی همواره جنبه شدیداً طبقاتی داشته و هیچ حزبی فرا طبقاتی "خلقی" و آزاد از لحاظ عدم وابستگی به طبقات و اقشار مختلف وجود نداشته، لذا در اینجا صراحتاً خصوصیات پرولتری حزب کمونیست بمثابه پیشاهنگ طبقه کارگر "پیشوای سیاسی طبقه کارگر"

"دسته متشکل طبقه کارگر"، عالی ترین شکل سازمانی طبقاتی پرولتاریا و بمثا به ابزار دیکتاتوری پرولتاریا و ستاد درزمنده آن که رسالت رهبری و هدایت جامعه را تا رسیدن به هدف نهائی یعنی محو کلیه طبقات و گذار به جامعه بی طبقه "کمونیسم" را بعهده دارد، تحریف شده و از مضمون تهییجی می گردد. لذا به چنان آش در هم جوشی، به هیچ وجه نمی توان حسرتزب سیاسی بطور کلی و حزب کمونیست بطور اخص اطلاق کرد."

حزب کمونیست حزبی است که در راستای اهداف خود و بر اساس نظریه مارکسیسم - لنینیسم و بر مبنای اصول انقلابی و شیوه های سازمانی آن بنا گردیده است. این حزب همچنین طی سالها مبارزه و گذار از راههای پر پیچ و خم مبارزه طبقاتی پرورش یافته و مثل فولاد آبدیده شده است. حزب طبقه کارگر نه تنها شکل تشکل سازمانی پرولتاریاست، بلکه عنصر رهبری آن در مبارزه طبقاتی تا محو و نابودی "طبقات" است، در ضمن تنها حزبی است که بنا به خصلت و اهداف عمومی پرولتاریا نماینده واقعی منافع تمام خلق نیز می باشد. زیرا مارکسیسم - لنینیسم بما می آموزد که منافع... پرولتاریا با منافع سایر زحمتکشان در نهایت یکی است. حزب کمونیست تنها حزبی است که قادر است تمام توده های رنج دیده را رهبری کند. موقعیت زحمتکشان و منافع آنها را در راستای تحولات اقتصادی - سیاسی، و تکامل همه جانبه جامعه، از گزند حملات بی امان مرئی و نافرمانی بورژوازی حراست نماید. چون به سلاح مارکسیسم - لنینیسم مجهز است و قادر است نسبت به تغییر و تحولات و نسبت به شرایط مشخص هر موقعیت تاریخی، رهبری درستی بکار بندد. "حزب مقدم بر هر چیز بطور کلی، رهبر، پیشوا و معلم طبقه کارگر است" (۹۵). "مارکسیسم با پروردن حزب طبقه کارگر - پیشاهنگی از پرولتاریا را پرورش می دهد که قادر است قدرت حاکمه را به دست گیرد و همه مردم را بسوی سوسیالیسم راهنمایی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و در امر تنظیم زندگی اجتماعی خود، بدون بورژوازی و علیه آن، معلم و پیشوای همه زحمتکشان و استشارشوندگان باشد" (۹۶) لنین در مقابل کسانی که دیکتاتوری پرولتاریا را بهانه قرار داده و

خواستار لغویاست نمودن پایه های رهبری حزب کمونیست بودند و مدام از "به اصطلاح دیکتاتوری تک حزبی" انتقاد می کردند و از "دمکراسی عموم خلقی"، "دولت آزاد" و سپس از جبهه سوسیالیستی و غیره... دم می زدند می گفت: "هنگامی که ما را در مورد دیکتاتوری یک حزب ملامت می کنند و هماهنگ طور که شنیده اید جبهه سوسیالیستی را پیشنهاد می کنند، می گوئیم آری، دیکتاتوری یک حزب، ما طرفدار آن هستیم و از این زمینه هراس نمی توانیم خارج شویم، چون این حزبی است که در ظرف دهها سال موقعیت پیشاهنگ تمام پرولتاریای کارخانه ها، فابریکها و صنایع را به دست آورده" بنا بر این صلاحیت او در رهبری پرولتاریا و جامعه بسوی اهداف عالی خود، از همه و هر نوع حزب دیگری ارجح تر است، لذا حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست واقعی) از آنرو با یستی ایدئولوژی، خصالت و با هیت خود را بعنوان عالیترین شکل سازمانی و طبقاتی پرولتاریا حفظ و تحکیم کند، چون در سراسر دوران مبارزه، چه قبل از کسب حاکمیت و چه در سراسر دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، بعنوان ابزار دست پرولتاریا برای استقرار دیکتاتوری، وسط و تحکیم آن، کاملاً ضروری است چون "این سازمانیایی پرولتاریا بمناسبت حزب سیاسی خاص برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و عالی ترین هدف آن یعنی حذف طبقات اجتناب ناپذیر است" (۹۷) این حکم داهیانه ما رکن ناظر بر این امر است که پرولتاریا نه تنها از آنرو به حزب سیاسی خاص خود دنیا زدارد که بعنوان ستاد در زنده بورژوازی را سرنگون و قدرت سیاسی را بکف آورد، بلکه همچنین در دوران تمام گذار از سرمایه داری به جامعه کمونیستی بدان نیاز مند است تا بتوانند هم مقام بورژوازی شکست خورده را نابود نشده را درهم شکنند و هم برای محو و نابودی طبقات و بطور کلی حذف تفاوتها و مناسبات اجتماعی ناشی از آنها، رهبری و هدایت پرولتاریا و از طریق پرولتاریا تمام توده های زحمتکش را برای فائق آمدن به عادات و سنن کهنه و مقامت نظری و عملی در برابر عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی، بطور کلی رهبری قدم به قدم جامعه بسوی عالی ترین هدف خود یعنی کمونیسم کامل، رهنمون

گردد، چرا که "نیروی عادت میلیونها و دهها میلیون انسان مخوف‌ترین نیروهاست، بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده باشد، بدون حزبی که مورد اعتماد تمام عناصر پارتی‌ها من این طبقه باشد، بدون حزبی که بتواند افکار و روحیات توده‌ها را در نظر بگیرد و در آن نفوذ کند غیر ممکن است چنین مبارزه‌ای را با موفقیت پیش ببرد" (۹۸). اما در مقابل تاکید لنین بر استحکام طبقاتی، پیشرو بودن حزب و مخدوش نشدن خط و مرز بین حزب و طبقه (طبقه کارگر) خروشچف تلاش کرده نه تنها مرز بین طبقه و حزب، بلکه کلیه خط و مرزها و حدود مشخصی و صریح بین حزب و طبقه و توده‌ها را مخدوش کرده و همه را علی‌رغم، تفاوتها، تضادها و منافع مختلف و گرایشات متضاد، در یک اجتماع نا همگون گرد آورده و در هم مخلوط نماید، و برای موجه جلوه دادن چنین آشفته‌فکری، به توجیهاتی نظیر "تحکیم وحدت جامعه" "منافع عموم خلق" متوسل می‌شود که هیچکدام پایه علمی نداشته و با مارکسیسم بیگانه است.

حال پرسیدنی است که آیا در سوسیالیسم مورد نظر شما، تمام تفاوتها تضادها و مناسبات ناشی از آنها و بطور کلی همه آن تضادها و تناقضاتی که بنا به گفته مارکس در جامعه سوسیالیستی (فاز اول کمونیم) اجتناب‌ناپذیر است، زایل شده و از بین رفته است؟ و جامعه به مرحله دوم، یعنی کمونیم کامل گذر کرده است؟ در این صورت که دولت و تمام مضمائم آن از جمله وجود حزب زائده و خود بخود از بین می‌رود، پس معلوم می‌شود قضیه غیر از این است. بنا بر این آیا طبقه کارگر و حزب سیاسی - طبقاتی او که به مارکسیسم - لنینیسم مجهز است، نمی‌تواند منافع اکثریت خلق یا اکنون بطور کلی منافع خلق را نمایندگی کند؟ اگر غیر از این است، چه لزومی دارد که حزب طبقاتی پرولتاریا، حافظ منافع عموم خلق، که علم - راهنمای اوست، به حزب تمام خلقی تغییر ماهیت دهد؟ اینکه گفته می‌شود، "بخاطر تحکیم وحدت خلق"، مگر وحدت خلق جز زیر پرچم پرولتاریا که بوسیله حزب سیاسی خویش (حزب کمونیست) رهبری می‌شود، میسر است؟ برغم خروشچف، وحدت خلق عبارت است از اینکه تمام خلق را

علی‌رغم تفاوتها و گرایشات مختلف، در یک حزب سیاسی در هم ادغام کرد،
 کجا و کی دیده شده که با تجمع افراد مختلف اقشار و طبقات اجتماعی
 گوناگون در یک حزب سیاسی (با عنایت به اینکه ما هنوز در مرحله‌ای از
 جامعه کمونیستی قرار داریم که تفاوتها و تناقضات اجتماعی و... که به
 همراه آن دولت از میان نرفته) آنرا حزب تمام‌خلقی و بدتر از آن کمونیست
 نامید؟ در این صورت باید هر حزب بورژوازی را که در آن افراد مختلف از
 کارگر گرفته تا سرمایه‌دار عضو هستند و فعالیت هم می‌کنند، حزب تمام‌خلقی
 و نماینده منافع تمام خلق قلمداد کرد و یا اینکه گفته می‌شود "اکنون
 حزب کمونیست تکامل یافته! نماینده خلق شده و از این رو به حزب تمام
 خلقی تغییر می‌یابد" اما باز هم درست نیست، آیا در این صورت نمیتوان
 بر اساس اصول تخطی ناپذیرم - ل چنین استدلال کرد که حزب کمونیست از
 همان اول که بعنوان ستاد در زمینده پرولتاریا هدف سرنگونی بورژوازی را
 در دستور داشت، مگر نماینده‌آتی منافع تمام خلق نبود؟ برای این اساسی
 می‌بایست از همان اول نه حزب طبقه کارگر بلکه حزب تمام خلق نامیده
 می‌شد، بدیهی است که این نظر سراپا مخالف مارکسیسم - لنینیسم است
 علی‌الحال این تزخرو شجف نیز مثل سایر اختراعات او نه می‌توانند با
 جامعه شوروی و نه اوضاع بین‌المللی تطبیق حاصل کند، تئوری بی‌اسان
 واقعیت است اما نقطه نظرات خرو شجف منطبق بر واقعیت نبوده از این رو
 پادرواست، از جمله در شرایط کنونی جامعه شوروی، قابل تحقق نبوده
 و محکوم به شکست می‌باشد، در عین حال حزب تمام‌خلقی خرو شجف، با توجه
 به ترکیبی که بر آن متصور است، نه تنها قادر نیست به عنا سر سرمایه‌داری
 و عادات و سنن کهنه، فاشی آید بلکه به آنها مکان می‌دهد تا با نفوذ در
 ارگانهای حزبی و دولتی آنها را فاسد کرده و در مقابل تکامل به پیوسته
 جامعه مانع ایجاد کند، (۹۹). آنها شی که پی‌روبی چون و چرای این نظر
 هستند، بهتر از ما می‌دانند که در جامعه شوروی هنوز عادات و سنن کهنه
کا ملاً زبین نرفته، هنوز "حقوق بورژوازی" زایل نشده، تفاوتها و
 تضادهای شخصی که برای مرحله اول کمونیسم بیان کرده کا ملاً از

میان نرفته و عمل می کند، هر چه سیستم دیکتاتوری پرولتاریا ضعیف تر
 می گردد و ترکیبات حزب بوسیله عناصر غیر پرولتری (بقول خروشچف حتی
 غیر مارکسیست) آلوده می گردد، امکان رشد فرهنگ، عادات و سنن و
 خصلت‌های بورژوازی که مخالف حرکت به پیش و تکامل جامعه سوسیالیستی
 است، بیشتر شده و جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی را نیز در بر می گیرد.
 هر چند که امروزه در دنیا شد در مقابل پرولتاریای اتحاد شوروی عرض اندام
 کند (و معتقدیم که در آینده هم نخواهد توانست) اما در راه پیشرفت آن
 ایجاد مانع کرده و ضربات شدیدی بدان خواهد زد. بطور مثال هنوز حتی در
 خود اتحاد شوروی، مذهب، کهنه پرستی، خرافات و عادات و سنن...
 بورژوازی در مناطق زیادی نابود نشده و بجای خود باقیست، از آن جمله
 است گرایش به مذهب در مناطق آسیای میانه، آذربایجان، ارمنستان و...
 پیدایش گاه گدار رشوه دهی، رشوه ستانی و...، یا همین لهستان را در
 نظر بگیرید، در آنجا امپریالیستها، سرنا را بقول معروف از سرگشادش
 می نوازند. البته صدای گوشخراش آن هر چند که مارکسیست-لنینیست‌های
 واقعی سراسر جهان و هر کارگر با شرفی را می آزارد و خشم او را نسبت به
 بورژوازی بین المللی و جاسوسان داخلی آنها صدچندان می کند، اما
 این صدا برای بورژوازی و تمامی مرتجعین عالم بسیار هم دلنواز است،
 اکنون در یک کشور سوسیالیستی کار بجائی رسیده که بورژوازی (در هر
 صورت حالا چه داخل و چه خارج و بوسیله حمایت‌های مادی و معنوی) تعداد
 بسیار زیادی از کارگران را در مقابل دولت و حزب پرولتری قراردادهاست
 بسیار خنده دار و در عین حال آموزنده است که از جیب و روی سینه آنها عکس
 مرتجعین رسوائی نظیر پاپ و از این نوع سگهای خانگی سرمایه داری
 بیرون می آید! آیا این همه رسوائی جز نتیجه بکار بست و تاثیر ثوریهای
 غلط خروشچفی است؟ آیا با وجود حزب پولادین و دیکتاتوری آهنین طبقه
 کارگر، که آموزش و پرورش طبقه و توده‌ها را با سرکوب بی‌امان بورژوازی
 عناصر بورژوا شده و ایدئولوژیهای منحط غیر پرولتری توأم می کرد، چنین
 چیزی امکان پذیر می‌شود؟ شاید ما را بیش از حد متهم به دگم بودن بکنند،

کرنش در برابر منافع حقیر بورژوازی چشمان آنها را نابینا ساخته است ،
اما واقعیات به کدام یک از نظرات تئوریک صحنه می گذارند ، به مارکسیسم
یا برنشتینیسیم ؟ به لنینیسیم یا کائوتسکیسم و خروشچفیسیم ؟ .

* مارکسیسم - لنینیسیم به ما می آموزد که در سرا سر مرحله گذار از
جامعه سرمایه داری به کمونیسم کامل ، باید که دیکتاتور پرولتاریا
بسط و تحکیم یابد ، از آن رو که "تکامل به پیش بسوی کمونیسم از مسیـر
دیکتاتور پرولتاریا می گذرد ، در غیر این صورت نمی توان به پیش
رفت" (۱۰۰)

* مارکسیسم - لنینیسیم به ما می آموزد که همچنین در مرحله گذار تا
محو نا بودی طبقات ، حزب کمونیست ، حزب طبقه کارگروستا در ز منده آنرا
بسان مردمک چشم خود حفظ و حراست نمائیم و درون آنرا از پلیدیهای عناصر
وایدئولوژی بورژوازی و خائنین به اهداف و دیکتاتور پرولتاریا
پاک و منزله نگهداریم . چون "سازمانیابی پرولتاریا بمثابه حزب سیاسی
خاصی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و عالیترین هدف آن ، یعنی
حذف طبقات اجتناب ناپذیر است" (۱۰۱)

* مارکسیسم - لنینیسیم به ما می آموزد که تکامل بسوی کمونیسم ،
یعنی تکامل در جهت نابودی و زوال دولت .

* سرانجام مارکسیسم - لنینیسیم به ما می آموزد که بدون مبارزه
لاینقطع و بی رحمانه علیه بورژوازیسم ، صحبت کردن از پیروزی امریست
بوج .

* واکنون آموزشهای فوق به هیچوجه کهنه نشده و کاملاً منطبق بر
اوضاع و شرایط عصر کنونی است .

انقلاب مشروطیت ایران که در آستانه عصر امپریالیسم و سیادت سرمایه مالی بوقوع پیوست، نمی توانست خود ویژگیهای ناشی از خصوصیات این دوران را همراه نداشته باشد.

در این دوره سرمایه مالی مبارزه برای منابع مواد خام و صدور سرمایه و بدست آوردن مناطق نفوذ، یعنی مناطق معاملات سودآور، امتیازات و سودهای انحصاری و غیره را به روشهای متعدد قدیم سیاست استعماری افزوده بود. تحت لوای این خصوصیات عمده، سرمایه مالی در راه تلاش بخاطر نقض استقلال ملی، اقتصادی و سیاسی کشورهای دیگر، خلقهای زحمتکش ایران را نیز، بسوی بردگی نوین سوق میداد. بدین معنی که از لحاظ صدور سرمایه، کالا و تجارت منابع مواد خام و... مدتها بود که سرمایه امپریالیستهای روس و انگلیس و به درجات کمتر سایر امپریالیستهای پنجه های غارتگرانه خود را به کمک طبقات ارتجاعی حاکم، دربار، اشراف فئودالها، روحانیون بلندیها، کمپرادورها... در اقصی نقاط ایران فرو کرده بودند. قراردادهای ۱۸۶۲-۱۸۶۵-۱۸۶۸-۱۸۷۲، مربوط به خطوط تلگراف، قراردادهای اسارت با معروف به "رویتر" ۱۸۷۲- شوه ۱۸۸۸- معاهدات مربوط به پرداخت وام ۱۸۹۰ و امتیاز تنباکو ۱۸۹۰- نفت ۱۹۰۱، مربوط به امپریالیسم انگلیس، معاهدات ۱۸۷۹ خطوط تلگراف - امتیاز شیلات ۱۸۸۸- امتیاز ایجاد بانک ۱۸۹۰- بیمه حمل و نقل دریائی-

زمینی ۱۸۹۱ - مربوط به اخذوا م ۱۹۰۵ و ۱۹۰۲ - مربوط به امپریا لیسمروس، بلژیک ۱۸۸۵ و ۱۸۹۸ - فرانسه ۱۹۰۵ و دهها قرارداد و معااهدات اسارتبار ریزودرشت دیگر که ایران را نیز بعنوان نمونه ای تیپیک در ردیف کشورهای نیمه مستعمره جهان قرار می‌داد.

اما خصوصیات دیگر عصر امپریا لیسمر، در ایران آن روز بدین صورت متجلی شد که ایران بواسطه وضعیت اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و جغرافیائی خود به نسبت نفوذی که امپریا لیستهای انگلیس و روس در آن داشتند، این طعمه لذیذ نمی توانست از آن یکی از دو قدرت، یعنی روسیه تزاری و با بریتانیا ی کبیر به تنهایی گردد، چرا که هر دو قدرت از مدتها قبل در رقابتی شدید توانسته بودند در دستگاه حکومتی و هم در میان طبقات ارتجاعی نفوذ قابل توجهی کسب کرده و هر قدرت به فراخور حال خود، عملاً بخشهای مختلف اقتصادی، مالی، نظامی حتی ارضی (شمال امپریا لیسمر روس، جنوب امپریا لیسمر انگلیس) را در چنگ خود نگه دارند. اوایل این رقابت شدید که در عین حال توازن نسبی را بین این دو امپریا لیسمر برقرار می کرد، مانع از آن بود که تقسیم ارضی و نهائی آن تحقق یابد، اما تحت تاثیر قدرت گیری امپریا لیسمر آلمان و تغییر توازن قوا در عرصه سیاسی بین المللی، بروز تضادهای شدید و اتحادهای موقت در بین جناح بندیها امپریالیستی، ایران را در موقعیتی قرار می‌داد که میبایست بین این دو امپریا لیسمر تقسیم گردد، لذا در پی جناح بندیهای جدید امپریالیستی و تحت تاثیر تضادها در بین امپریا لیسمر روسیه و انگلستان از یک طرف و امپریا لیسمر آلمان و متحدین آن از طرف دیگر باعث گردید تا این امر صورت رسمی بخود بگیرد، یعنی طبق مذاکرات ۳۱ اوت ۱۹۰۷ (۱۲۸۴ شمسی) ۷۹۰ هزار کیلومتر مربع از مناطق شمال ازهد مرزی قصر شیرین اصفهان به طرف خراسان رو بشمال تا مرزهای روسیه برای امپریا لیسمر روس، و ۲۵۰ هزار کیلومتر مربع از مناطق جنوب حدفاصل بندر عباس، کرمان، بیرجند و روبه طرف مرزهای پاکستان و افغانستان، تحت نفوذ امپریا لیسمر انگلیس قرار گرفت. در این موافقتنامه ها پیش بینی شده بود که اگر دولت ایران

نتواند بموقع (که آنموقع مسلمانمی توانست) بدهیهای خود را پرداخت کند، مناطق فوق الذکر به تصرف دولتین مزبور درخواهد آمد، تحت چنین شرایطی، ستم و استثمای امپریالیستی به ستم و استثمای رفئودالی افزوده گشته و توده های زحمتکش ایران را، به فقر و فلاکت و سیه روزی بیشتری می کشاند، مالکین دهقانان را به وضع بی رحمانه ای استثماری می گرداند کارگران تحت شرایط طاقت فرسائی در فقر و گرسنگی، کوچ و آوارگی به سرنوشتی می بردند، کسبه، پیشهوران، روشنفکران همه و همه تحت انقیاد سیاست های نواستعماری دول امپریالیست و ظلم و ستم طبقات ارتجاعی حاکم قرار گرفته و در اثر کودتا قتل و کشتن و ورزی، تغییر رشته های تولید کشت و ورزی، تحت تاثیر تحولات داخلی و خارجی، قحطی های مکرر، گرسنگی و آوارگی را به یک امر روزمره تبدیل نموده بود، از طرفی فشار سرمایه و کالاهای خارجی از یک طرف و مناسبات مسلط رفئودالی متکی بر رژیم استبدادی سلطنت از سوی دیگر، بورژوازی جوان ونوپا را همواره با اقشاری از خرده بورژوازی، تحت فشار قرار داده و به مانع عظیمی در جهت رشد صنایع و تولیدات ملی در آمد و بدین ترتیب روز بروز تضادهای اجتماعی به منتهای درجه خود شدت می یافت.

تحت این شرایط، بطور عمده صف بندی طبقاتی منتج از تکامل اقتصادی، اجتماعی و مناسبات بین المللی در اوایل جنبش، بدین صورت شکل گرفته بود.

در یک طرف نیروهای دمکراتیک شامل بورژوازی ملی، بخشی از خرده مالکین (لیبرال)، روحانیونی که دارای تضادهای شخصی و تقریباً نیمه مستقلی از با اشراف نسبت به رژیم و سلطه امپریالیستی بودند (۱۰۲) کسبه و پیشهوران، دهقانان و کارگران (هر چند که طبقه کارگر در آن مقطع دارای کمیت و کیفیت زیادی نبود) در مقابل اشراف، فئودالها، روحانیون بلند پایه، زمینداران بزرگ، بورژوازی کمپرادور (تجار و سرمایه دارانی که در معامله با کشورهای امپریالیستی و دلالتی کالاهای خارجی سودهای هنگفتی را تما حجب می کردند)، دستگاه سلطنت مستبد که بطور مستقیم توسط

امپریالیستها و عمدتاً امپریالیسم روس و انگلیس حمایت شده صف متحدی را تشکیل می دادند.

بطور کلی اینها بودند مشخصات عمده جا معه ایران از لحاظ ملی و بین المللی در آستانه عصر امپریالیسم.

در چنین شرایط و موقعیت تاریخی، کشمکشهای بین المللی و نتایج حاصل از آن تضادهای درون جا معه را مدام شدت می بخشید و در پاره ای موارد باعث تقویت جبهه انقلابی داخل می گردید. از جمله شکست روسیه تزاری از ژاپن، شکست انگلستان در جنگ با بوئرها و از همه مهمتر، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه. این انقلاب را در ایران تسهیل کرد. بدین ترتیب انقلاب ۱۳۰۵ در امپریالیستی - ضد فئودالی با شرکت توده های وسیعی از اقشار و طبقات مختلف مردم شروع گردید. اما بورژوازی ملی که در اوایل انقلاب بطور عمده رهبری جنبش را بدست داشت (۱۳۰۳) بنا به موقعیت اقتصادی، اجتماعی و خصلت خود، در آستانه عصر امپریالیسم و سلطه انحصارات امپریالیستی، نمی توانست آن را دیکتاتور می را که جنبش توده های بدان نیاز داشت، در رهبری خود بکار بندد. در کنار این تزلزل، موضع ارتجاعی و سدکننده روحانیت با لائیز قرار داشت که در رهبری نقش قاطعی ایفا می نمود (۱۳۰۴) و در کنار مالکین لیبرال با کسب امتیازاتی، از سیستم موجود دفاع می کرد و مانع تعمیق جنبش توده های و نهضت انقلابی می گردید. لذا بموازات رشد و گسترش جنبش توده های، خود غرضی، جبونی و ترس و خیانت بورژوازی، نمایان تر شده و در حالیکه بخشی از خرده مالکین و اقشار بالائی خرده بورژوازی را با خود به همراه داشت، در هر اس از عمیق تر شدن جنبش، بتدریج از خواسته های دمکراتیک توده های فاصله گرفت و پس از قبول مشروطیت توسط شاه و تشکیل مجلس شورا، این ترکیب وظایف اصلی انقلاب را حل شده دانسته و بقیه اصلاحات را در دایره قبول پارلمان می دانست. در حالیکه کارگران، دهقانان، پیشه وران و بطور کلی خرده بورژوازی شهر و روستا، خواهان ادامه انقلاب تا به آخر بودند و هنوز هیچکدام از خواسته های آنها که بخاطر آن جنگیده بودند، متحقق نشده بود و تحت تاثیر مبارزات و

فداکاریهای زحمتکشانش، ارتجاع دست به عقب نشینی زد، اما مالکین و بورژوازی (روحانیت هم جزو اینها بود) با استفاده از ناگامی توده‌ها و در خلا رهبری انقلابی، توده‌های وسیع خلق را از شرکت در مسائل سیاسی، اقتصاد و غیره محروم نمودند، بدیهی است که این امر نمی‌توانست به سادگی جلو حرکت توده‌ای و تعمیق جنبش انقلابی و ملی را سد نماید. از این رو، علیرغم تضییقات فراوان و محدودیتهای زیاد، جنبش توده‌ای متوقف نگشت بلکه جنبش دهقانان، کارگران و پیشه‌وران اوج تازه‌ای گرفت، این حرکتها که ابتدا خودبخودی بود، به تدریج و بموازات عمیق‌تر شدن جنبش، دست به تعرض آشکار نسبت به منافع مالکان، اشراف و عوامل حکومتی می‌زد. به تدریج که عنصر آگاهی در آنها نفوذ می‌یافت، حرکت خودبخودی تبدیل به حرکت سازمان‌یافته شده و به سلاح آگاهی مجهز می‌گردید، از ۱۹۰۶ نهضت‌های آذربایجان، گیلان و مازندران و خراسان بدون توجه به توطئه‌های دربار، روحانیون، تجار، با امتناع از پرداخت مالیات، حق مالکانه و مصارف زمینها و غیره، با تشکیل دسته‌جات مجاهدو فدائی، جنبش را به پیش راند، آنرا به جنوب، اصفهان، کرمان، سیستان و بلوچستان نیز گسترش دادند، در عین حال نتایج توافقنامه ۳۱ اوت ۱۹۰۷ امپریالیسم روس و انگلیس، افشاشدن دسایس امپریالیسم انگلستان (۱۰۵)، جنبش در مقابل جبهه متحد امپریالیست‌ها قرار گرفته و دارای جنبه‌ها فدا امپریالیستی شدید می‌گردید، افشای این توافقنامه در عین حال که خلق ما را متحد می‌کرد، ماهیت ارتجاع داخلی و نقش آنرا در خدمت به غارتگران خارجی و تحکیم پایه‌های سلطنت مستبدانه به آشکارترین وجهی به نمایش می‌گذاشت. خلقهای زحمتکش ما در حالی به مرحله دوم انقلاب قدم می‌گذاشتند که متحدین دیروزی و دشمنان امروزی آنها (روحانیون بلندیایه، قشربالای بورژوازی، مالکین متوسط) در پی کسب امتیازاتی از جنبش روگردان شده و به خدمت امپریالیست‌های خارجی و عوامل آنها در داخل درآمده بودند و دستاوردهای مرحله اول نیز در حال به تاراج رفتن بود، هرچند که تلاش می‌شد تا با پیش کشیدن فقط شعارهای "احیای مشروطیت

تشکیل مجلس جدید، اجرای قانون اساسی، آنرا در همان محدوده‌های قبلی محصورکنند، اما جنبش تحت تاثیر جود مکرراتیکی که ابتدا ایجاد شده بود، رشد کرده و تا حدودی جنبه‌های طبقاتی بخود گرفته بود، توده‌های وسیع خلق نسبت به سطح تکامل اقتصادی اجتماعی محیطی که در آنجا زندگی می‌کردند، در انجمنها و مجامع خاص خویش متشکل شده و هماهنگاً نظر قبلاً گفتیم، حتی با زوان مسلح خود (مجاهدین و فدائیان) را نیز سازمان داده و مسلح کرده بودند (انجمن‌های آذربایجان، شمال و تهران و...) در حالیکه توده‌های زحمتکش مردم، تحت رهبری انجمنها تلاشی کردند تا با حفظ دستاوردهای قبلی، انقلاب را به پیش برانند، مجلس در حال چانه زدن و معامله با ارتجاع بود. اما علیرغم مذاکرات، درباریان و مجلس و سایر قول و قرارها که نشانه‌های از تزلزل بورژوازی، دسایس مرتجعین و دخالت امپریالیستها بود، شاه بعد از تجدید قوا دست به تعرضی تازه زد، این بار در پی کسب تجربه از انحلال دوما در روسیه، مجلس را به توپ بست و آنرا منحل نمود. بدین ترتیب انقلاب بطور عمده در تبریز، شمال و پاره‌ای نقاط دیگر، با توجه به نفوذ رهبری، عنصر آگاهی و تحت تاثیر ادیکالیزمی که از طریق مدارس املاک، تعرض به سیستم فتووالیسم و غیره، اعمال میگردد، ادامه یافت و در مقابل دسایس و تعرض رژیم وایا دیان به تعرض و مقابله برخاست. شوراها و تبریز نه تنها در خود تبریز بلکه بتدریج در سراسر آذربایجان گسترش یافت و هر چند در ابتدا نقش دوگانهای ایفا می‌نمود، اما این دوگانگی از حالت قبلی خودرها شده و عملاً بعنوان قدرت حاکمه ابراز وجود می‌کرد. انجمنهای مسلح در دوران تعرض و مقاومت عملی در ارگانهای حاکمه قدرت توده‌ای بدل شده بود، و این راه هر چه سریع‌تر طی می‌گردید، به همان اندازه تجزیه و ترکیب و صف بندی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب تغییر می‌نمود. هنگامی که شوراها در تقابلی سخت و خونین با دربار قرار داشت، مورد پشتیبانی دهقانان متوسط، فقیر، کارگران، کسبه، پیشه‌وران و سایر اقشار خرده بورژوازی قرار می‌گرفت. بورژوازی ملی نیز دچار تجزیه می‌گردید، بخش قابل توجهی از تولیدکنندگان و

سرما به داران متوسط داخلی نیز بطرف انقلاب گرایش نشان می دادند در حالی که تجار و صاحبان صنایع نسبتاً بزرگ، روحانیت مرتجع که تا دیروز به ظاهراً جنبش حمایت می کرد، در اتحاد با فئودالها، خانها، اشراف و بطور کلی دربار قرار می گرفت، ارتجاع مذهبی مخصوصاً بعد از کسب امتیازات فوق العاده‌ای (که در مجموع بنفع دربار، امپریالیسم و فئودالیسم بود و بضرر توده‌های زحمتکش خلق)، نقش بسیار خائنه‌ای بازی کرد، می توان گفت در واقع به آلت دست امپریالیستها و طبقات ارتجاعی حاکم در جهت مسدود کردن راه جنبش و شکست آن، تبدیل شده بودند. آنها در مقابل انجمنهای دمکراتیک توده‌ای (با توجه به توهم توده‌ها نسبت به مذهب)، انجمنهای اسلامیه را علم کردند و دست به تسلیح اراذل و وابستی زدند که از طریق دربار و امپریالیستها موجب می گرفتند.

این تقابل و درگیری رفته رفته نقاط با زهم بیشتری از کشور را دربر می گرفت، اما هسته اصلی و قدرت انقلابی آن بیش از همه در آذربایجان و بطور عمده تبریز قرار داشت که از طریق عمل به خواسته‌های توده‌ای پایتانه مادی خود را استحکام می بخشید. به موازات این مقاومت بی نظیر که ارتجاع رانانان توان کرده بود، قیام‌هایی نیز در شمال (گیلان...) و در جنوب (اصفهان...) در حمایت از مشروطه خواهان و مقاومت تبریز صورت پذیرفت. اما برعکس مقاومت آذربایجان، اینها تحت تاثیر پایگاه طبقاتی دسته‌جات رهبری کننده خود و زیر نفوذ امپریالیستها مخصوصاً انگلستان (که تلاش می کردند تا رهبری را بدست عنا صر طرفدار خود بینند) زند و یا اینکه تحت تاثیر خود قرار دهند) خواستار آن نبودند که جنبش هر چه را دیکاتور و خواهسته‌ها هر چه توده‌ای تر گردد. بنا بر این در مقابل خواست و برنام‌های مبارزه جوی تبریز که (عمدتاً خواهسته‌های دمکراتیک را دربر می گرفت، مثل تأمین حق انتخاب عمومی با رأی مساوی و مخفی و مستقیم که مفایر مصوبه‌های دوره اول مجلس بود که در آن زنان بخش عظیمی از زحمتکشان نیز از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند، ویداً حذف کنترل مذهبی شورای پنج نفره، آزادیهای بیان، مطبوعات،

اجتماعات، اعتصابات، مصادره اراضی شاه، باز خرید زمینهای خوانین و تقسیم آنها بین دهقانان، هشت ساعت کار روزانه، تعلیمات عمومی و...)

خواست احیای مشروطیت، افتتاح مجلس و خلع محمدعلی میرزا را پیش کشیده بودند (اولا میرزا لیسما نگلیس در تضا دباا میرزا لیسما روس - محمد علی شاه بیشتر متمایل به تزار بود - با خلع او موافق بود. این نقطه نظر تضا دبین دوا میرزا لیسما، ثانیادرا بطنه با جلوگیری از رادیکال شدن جنبش، کسب رهبری و انحراف آن، هر دو میرزا لیسما در خلع محمد علی شاه و برقراری امتیازات قبلی توافق داشتند، در این صورت آنها در مجموع چیزی از دست نمی دادند. همانگونه که تجربه ثابت کرد که چیزی از دست ندادند جز اینکه بدست ظاهرا انقلابیها، انقلابیون واقعی و جنبش توده ای را سرکوب نموده و مردم را فریب دادند). جالب توجه است که بموازات این تعرض، دو قیام، یکی به رهبری فتودالها و خانهای بختیاری (برادران صمصام السلطنه) و دیگری تحت رهبری فتودال و خان بزرگ شمال (سپهدار اعظم) و نیروهای مسلح بیبرم خان داشنا کیست، منجر به تسخیر پایتخت گردید، قشون روس وارد آذربایجان و سپس تبریز می شود و هم آنها مصروف این می شود که از یک طرف با انقلابیون مدارا کنند و به آنها تعرض نکنند تا خشم عمومی را بر نیا نگیزند از طرفی تا حد ممکن قتل سبب نهند جنبش را منفرد سازند تا رهبری تسخیر تهران و خلع محمدعلی شاه بتوانند بطور کامل بدست مرتجعین، عوامل بورژوازی بیفتد، یعنی اگر انقلابیون تبریز که متکی به توده های زحمتکش و از طریق طبقاتی کردن مبارزه توانسته بودند را دیگالیزم لازم را در جنبش بکار بندند و با توجه به عنصر آگاه (شرکت سوسیال دمکراتهای ایرانی و کمک سوسیال دمکراتهای روس) در آن، می توانستند در جریان تسخیر تهران و خلع محمدعلی شاه و غیره دخالت انقلابی داشته و بدون شک چه به لحاظ سوابق مقاومت آن وجه به لحاظ اصلاحات رادیکال دمکراتیک، برنامها و شعارهای توده ای می توانستند رهبری آن را به چنگ آورند. در چنین صورتی (در حالی که هم میرزا لیسما و هم مرتجعین داخلی از نقش سوسیال دمکراتها در آن

آگاه بودند) و با وجود نزدیک شدن جنگ امپریالیستی اول و موقعیت متزلزل تزارسم در مقابل جنبش داخلی روسیه، معلوم نبود که منافع امپریالیستها و طبقات ارتجاعی حاکم چه سرنوشتی پیدا می کرد. در چنین شرایطی بود که انفرادی و محصور شدن سازمانها و شوراهای رزمنده تبریز و عدم شرکت آنها در جریان تسخیر تهران و خلع پیداز محمدعلی شاه، برای امپریالیستها، فئودالها، اشراف و سرمایه داران کمپرا دور و حتی اقشار بالائی سرمایه داران ملی، روحانیون و غیره، الزام آور بود. هم از این رو بود که به ظاهر دشمنان دیروزی در یک جبهه با هم متحد می شدند، بورژوازی که تاکنون نقش دوگانه ای ایفا می کرد، به موازات پدیدار شدن عناصر رادیکال در برنامها و شعارها، و با در نظر گرفتن اهداف و چشم انداز نیروهای تسخیرکننده تهران، بدان سمت گرایش پیدا کرد. نتایج این اوضاع بدان جا منجر شد که بعد از تسخیر تهران و خلع محمدعلی شاه، نه به پایتختی رژیم استبداد سلطنتی آسیبی رسید، نه سیستم فئودالی و نه نفوذ سرمایه‌های امپریالیستی مورد سوال واقع شد، دولت موقت در نتیجه دسایس متعدد امپریالیستها و همکاری کلیه مرتجعین، دربار و روحانیونی که خواستار تثبیت امتیازات انحصاری خویش بودند، تشکیل شد. ترکیب این دولت را که میبایست محمول مبارزات و غیاهای متعدد توده‌ها می شد، خوانین، بختیاری، سپهدار اعظم (فئودال بزرگ) و پیرمخان داشنا کیست تشکیل می دادند. تحت برنامها این دولت بود که سلطنت حفظ گردید، امتیازات ارتجاع از جمله شورای پنج نفره اسلامی، برجای خود ماند، ترکیب مجلس به نفع ملاکین به هم خورد، کلیه امتیازات مربوط به طبقات با لاصورت قانونی بخود گرفت، محدودیت مربوط به انتخابات برداشته نشد، زنان عمومًا و کارگران و بخش عظیمی از زحمتکشان جا معه که با راهلی انقلاب را بدوش داشتند، همچنان از حق شرکت در سرنوشت سیاسی و حتی اجتماعی خود محروم شدند، تضییقات علیه زحمتکشان جا معه و مدافعین منافع آنها شدت گرفت استبداد شدیدتر اعمال شد، در حالی که ارتجاع و دشمنان دیروز خلستسقی کرسی های مجلس و پستهای دولتی را اشغال کرده بودند، حکومت سپهدار

و خوانین بختیاری با کمک روحانیون با لایحه تحت مساعده امپریالیست‌ها سرکوب خلق را پیشه کرد. این دولت از انقلاب بیشتر از ارتجاع‌سراسر داشت، آنها طی دسائیس بی‌شرمانه‌ای نیروهای مسلح واقعی انقلاب، یعنی فدائیان و مجاهدین را که تحت رهبری ستارخان و باقرخان قرار داشتند، خلع سلاح کردند، قراردادهای اسارت‌بند منعقد کرده با امپریالیست‌ها نه تنها لغو نگردید بلکه پای امپریالیست‌های دیگر نیز به کشور بازگردید. قراردادهای امپریالیستی با آمریکا، آلمان، بلژیک، اخذ و امه‌های جدید از امپریالیسم روس و انگلیس، بازگذاشتن دست فئودال‌ها، خوانین در غارت و چپاول خلق، همه و همه اینها، در غیاب رهبری متمرکز و ولت‌تری و خیانت بورژوازی و دسائیس مرتجعین، عملی گردید.

بدین وسیله زمینه‌های لازم برای شکست این مرحله نیز آماده شد. تا بالاخره با کودتای ضدانقلابی ۱۹۱۱، انقلاب ناکام مانده و به هدف‌های خود نرسید.

خصلت جنبش توده‌ای این دوره که با شرکت سوسیال‌دمکرات‌های ایران نیز توأم بود، جنبش‌رهای بخش انقلابی ملی بود که رهای از سلطه امپریالیسم و استعمار، بخاطر کسب استقلال ملی و رهای از قید فئودالیسم و رژیم استبداد سلطنتی، کسب آزادی و بطور کلی رهای از ظلم و ستم و استثمار، کسب دموکراسی و رفاه عمومی را هدف خود قرار داده بود.

در این دوره بورژوازی با اینکه تحت تاثیر خیزش انقلابی توده‌ها از خود حرکتی نشان می‌داد ولی همان‌طور که فوقاً متذکر شدیم، از ادامه این حرکت و ادامه داشت. او در مقابل راهی که جنبش در پیش گرفته بود و راهی که خود قادر و حاضر به پیمودن آن بود، قرار گرفته و وحشتش از طریق اول و راه طرف استبداد سلطنتی می‌کشاند، بموازات پیشرفت جنبش در پی آن بود تا با مجبور کردن حکومت مطلقه به اجرای برخی رفرم‌ها، و انصراف از برخی زیاده‌رویها و قبول تقسیم قدرت بین خود و سلطنت، مانع جوش و خروش و تعمیق جنبش‌های توده‌ای گردد و عملاً هم‌زمانی که تحت تاثیر مبارزات خونین توده‌های مردم، حکومت مستبد قاچاق، حاضر به عقب‌نشینی شود و دوباره قول

مشروطیت داد و دست آنها را تا حدودی (حتی نه به آن اندازه که نیا زداشتند) برای نفوذ در مجلس و حکومت و غیره، باز گذاشت، با دستگاہ سلطنت از در سازش درآمده و به جنبش پشت کردند، اما این ادا و اطوار اقشار مختلف بورژوازی را (که هر کدام در مقاطع مختلف دچار این مرض می شدند) تا مدت‌های مدید و مراحل مختلف جنبش می بینیم. لنین در کمیسیون مسائل ملی و مستعمراتی درباره این طبقه چنین می گوید: "این طبقه با اینکه در مبارزه علیه فئودالیسم و ساختهای ماقبل کاپیتالیستی با دهقانان هم‌زمی می کند، انقلابی نیست، بورژوازی این سرزمینها آما ده همکاری با امپریالیسم علیه نیروهای انقلابی کشور خود میباشند، امپریالیستها خملت ضد انقلابی او را می شناسند و می کوشند که با انجام بعضی اصلاحات نظر او را به اتحاد با خود جلب کنند، باین دلیل بین بورژوازی کشورهای استثمارگر و کشورهای مستعمره تفاهمی بوجود آمده است بطوری که بورژوازی کشورهای مرکوب شده با اینکه از جنبش ملی حمایت می کنند با زبنوعی با بورژوازی امپریالیستی وارد توافق می شوند، یعنی همگام با او علیه تمام جنبشها و طبقات انقلابی مبارزه می کنند". صحت نظرات لنین از اینجاش می شد که در عصر امپریالیسم و سیادت سرمایه مالی، اساسا بورژوازی رسالت رهبری جنبشهای پراکنده بخش ملی را تا پیروزی قطعی و نهائی از دست داده و علیرغم تفاد بین بورژوازی ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (وابسته) با امپریالیسم، سرمایه های خارجی، حکومتهای استبدادی مطلقه که بورژوازی ملی را در مخالفت با آن قرار می دهد، اما به لحاظ وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ناشی از سلطه امپریالیسم و رادیکالیسم و جنبشهای توده ای، زمینه های موجود این طبقه را بسزای سازش و خیانت بیشتر سوق می دهد تا پایداری و مبارزه علیه امپریالیسم و نظامات کهن، لذا جنبشهای توده ای این کشورها زمانی به پیروزی نهائی وقتی خود می رسد که پرولتاریا هر چند دارای کمیت محدود، اما در اتحاد با دهقانان و سایر اقشار فقیر جامعه، توسط حزب مستقل خود (حزب کمونیست) رهبری آن را بدست گیرد. لنین می گفت علیرغم نطفه ای بودن

وجود پرولتاریا در این کشورها و علیرغم این واقعیت که توده اصلی عملی کننده این انقلابها را دهقانان تشکیل می دهند، کمونیستها باز هم میتوانند رهبری آنها را بدست گیرند و در بعضی موارد این کار را هم کرده اند" (کنگره دوم ج.ک.س).

جنبش انقلابی ملی ایران نیز در آن دوره با خصلت "بورژوا دمکراتیک طراز نوین" در غیاب رهبری متمرکز پرولتری نتوانست به پیروزی قطعی خود برسد اما شرکت موثر سوسیال دمکراتها که سالوده های آن قبل از انقلاب مشروطیت ربخته شده بود و نیز تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و کمک و مساعدت سوسیال دمکراتهای روس، انقلاب تداوم یافت. تاثیرات عنصر آگاهی و تلفیق آن با جنبش خودبخودی، در راه دیکالیزاسیون دوره های بعدی جنبش و ارتقا آنرا تا حد جنبش توده ای مسلحانه طولانی علیه امپریالیستها طبقات ارتجاعی و سلطنت مطلقه به پیش راند بطوری که اجرای برخی از نقشه های امپریالیستی (از جمله تقسیم ایران بین امپریالیسم روس و انگلیس) را تا پایان جنگ جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر که همه این دسایس را بر هم زد، به تعویق انداخت. لنین تحت تاثیر مبارزات مسلحانه خلقهای رستکش ایران علیه ارتجاع و امپریالیسم، در مقاله (موا دسوخت در سیاست جهانی) می نویسد: "وضع انقلابیون ایران در کشوری که صاحبان هندوستان از یک طرف و حکومت ضد انقلابی روس از طرف دیگر، تقریباً تقسیم آن را بین خود شروع کرده اند، بس دشوار است ولی مبارزه سرسخت تبریز، کامیابیهای مکرر نظامی انقلابیون، که بنظر می رسد در هم شکستفانند، نشان می دهد که سردمداران شاه حتی با گرفتن کمک از لیاخوف های روسی و دیپلماتهای انگلیسی نیز با شدیدترین مقاومت های توده ای مردم روبرو هستند. چنین جنبش انقلابی که می تواند بکوشندگان بازگشت به دوران گذشته، اسلحه بدست پاسخ دندان شکن بدهد و قهرمانان چنین کوششهایی را مجبور به درخواست کمک از خارج بکند، محوشدنی نیست و حتی پیروزی کامل ارتجاع ایران در این شرایط می تواند استانه ایجانات نوین توده ای شود".

انقلاب ایران علیرغم انشاقی که در آن بوجود آمد، طی سالهای بعدی

قیامها و جنگهای مسلحانه توده‌های همراه بود که سراسر ایران با لایحه خراسان گیلان و مازندران و آذربایجان را در بر می گرفت در حالی که جبهه... نیروهای دمکراتیک انقلاب در راه تامین دمکراسی و تحقق خواسته‌های خود به پیش می رفتند، جناح لیبرال شامل بورژوازی، ملاکین خرد، خرده بورژوازی، روحانیت بالا، تجار و... از حرکت انقلابی مردم جلوگیری کرده و تلاش می کردند تا با قبضه رهبری نهضت انگذارند سمت و سوی ضد امپریالیستی و ضد فئودالی لازم بخود گیرند. به هر حال در تمام این دوران نقش بورژوازی ملی، اقشار مرفه خرده بورژوازی، توأم با کاهلی پوسیدگی و بزدلی و سرانجام خیانت به جنبش توده‌ای مشخص می شود. اما لازم است تا نقش گروه‌های سوسیال دمکرات نیز که تا حدودی در این جنبشها منشا اثر بودند بررسی شود.

مبارزه طبقاتی و نقش گروه‌های سوسیال دمکرات

گروه‌های سوسیال دمکرات که قبل از اوج گیری انقلاب (مشروطیت) به وجود آمده بود، علیرغم داشتن برنامه نسبتاً انقلابی دمکراتیک، بدلائیل متعدداً ز جمله عدم تکامل طبقه کارگر، ناتوانی در شناخت دقیق و صحیح از ماهیت و خصلت و ویژگیهای عصر امپریالیسم، به تبع آن، نقش امپریالیستها در حیات اقتصادی - سیاسی کشور، عدم تشخیص صحیح صف بندی طبقات نیروها، ذهنیت و گرایشات توده‌ها، تضادهای موجود در عرصه ملی - بین المللی و مهم تر از آن وجود اختلاف نظرات استراتژیک و اساسی بین این گروه‌ها (که بخشی از آن انعکاس اختلاف نظر بین سوسیال دمکراتهای روس - بلشویکها و منشویکها بود)، نتوانستند نقش تاریخی خود را ایفا کنند در همین حال شرکت با برنامه‌ها این گروه‌ها که بعدها پایه حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند در جنبش توده‌ای، سازماندهی قیامها و جنگهای مسلحانه و